موضوع: درباره خاتمیت و پاسخ به برخی شبهات

فلسفه خاتمیت در اندیشه اقبال لاهوری

موضوع بحث، فلسفه ختم نبوت است. در گفتارهای قبل در گام اول گفته شد فلسفه ختم نبوت این است که شریعت الهی در شریعت اسلام به مرحله کمال خود رسیده و آنچه می بایست از طریق وحی برای زندگی انسان در حیات فردی و اجتماعی بیان شود در شریعت اسلام بیان شده است. بر این اسا دیگر مطلبی که لازم باشد که توسط شریعت جدیدی بیان شود، نیازی نیست.

در گام دوم دیدگاه شهید مطهری را در این باره نقل و بررسی کردیم. ایشان ما بین نبوت تشریعی و نبوت تبلیغی تفکیک گذاشتند و گفتند از آنجا که بشر با نبوت پیامبر اکرم (ص) به بلوغ لازم رسیده است، نبوت ختم شده و وظیفه تبلیغ به عالمان دین سپرده شده است.

در این گفتار به سخن اقبال لاهوری درباره ختم نبوت می پردازیم. خلاصه دیدگاه وی این است که فلسفه ارسال نبی این بوده که از نیروهای اجتماعی را بازسازی کند و آنچه کهنه است را از میان بردارد و راه های نوین زندگی را بیان سازد. این فرایند از زمانی که بشر دوران کودکی خود را سپری می کرده و از رشد کافی عقلی برخوردار نبوده وجود داشته است، در این دوران بوده که باید عقل های نبوی از خارج وجود انسان آنها را رهبری و مدیریت کند.

به مرور بشر به مرحله بلوغ عقلانی رسید. اینجا بود که پیامبر گرامی اسلام(ص) مبعوث شد. آن حضرت واسطه میان دنیای جدید و دنیای قدیم است، و آمدند تا آنچه مربوط به دنیای قدیم است را ختم نماید و سرآغازی برای انسان جدید باشد. تولد آن حضرت در حقیقت تولید عقل استقرائی و کاوش گر بشر است و لذا نبوت، خود به خود پایان یافته است. شاهد آن اینکه در قرآن کریم به تفکر عقلی و مطالعه تاریخ و طبیعت تشویق شده است، گویی که می خواهد به انسان بگوید از این به بعد دیگر نمی خواهد نگاهت به آسمان باشد بلکه خودت باید زندگی خودت را سر و سامان دهی. البته هر چند تجربه پیامبران پایان پذیرفته است اما از جهت ارتباط درونی انسان با عالم ماوراء، این مساله ختم نشده و ادامه دارد.[[1]](#footnote-1)

شهید مطهری بعد از نقل نظریه اقبال می فرماید: «اينهاست اركان و اصول فلسفه ختم نبوّت از نظر علّامه اقبال. متأسّفانه اين فلسفه مخدوش و بسيارى از اصول آن نادرست است.

اوّلين ايرادى كه وارد است اين است كه اگر اين فلسفه درست باشد، نه تنها به وحى جديد و پيامبرى جديد نيازى نيست، به راهنمايى وحى مطلقا نيازى نيست، زيرا هدايت عقل تجربى جانشين هدايت وحى است. اين فلسفه اگر درست باشد، فلسفه ختم ديانت است نه ختم نبوّت، و كار وحى اسلامى تنها اعلام پايان دوره دين و آغاز دوره عقل و علم است. اين مطلب نه تنها خلاف ضرورت اسلام است، مخالف نظريّه خود اقبال است. تمام كوششها و مساعى اقبال در اين است كه علم و عقل براى جامعه بشر لازم است امّا كافى نيست، بشر به دين و ايمان مذهبى همان اندازه نيازمند است كه به علم. اقبال خود تصريح مى‏كند كه زندگى نيازمند به اصول ثابت و فروع متغيّر است و كار «اجتهاد اسلامى» كشف انطباق فروع بر اصول است.... مطابق بيان بالا نياز به راهنمايى وحى براى هميشه باقى است، هدايت عقل تجربى نمى‏تواند جانشين هدايت وحى شود. خود اقبال نيز صد در صد طرفدار اصل بقاى نياز به راهنمايى براى هميشه است و حال آنكه فلسفه‏اى كه او براى ختم نبوّت ذكر كرده مستلزم اين است كه نه تنها نياز به وحى جديد و رسالت جديد بلكه نياز به راهنمايى وحى پايان مى‏پذيرد، و در حقيقت، نه تنها نبوّت بلكه ديانت پايان مى‏يابد».[[2]](#footnote-2)

ایشان در نقد دیگر می فرماید: « اگر نظريّه اقبال درست باشد بايد با تولّد عقل تجربى، آن چيزى كه اقبال آن را «تجربه درونى» مى‏نامد (مكاشفات اولياء اللّه) نيز پايان يابد، چون فرض بر اين است كه اين امور از نوع غريزه‏اند و با ظهور عقل تجربى، غريزه- كه راهنمايى از بيرون است- فروكش مى‏كند، و حال آنكه خود اقبال تصريح مى‏كند كه تجربه باطنى‏ براى هميشه باقى است و از نظر اسلام تجربه درونى يكى از منابع سه‏گانه معرفت است. اقبال شخصا گرايش عرفانى شديدى دارد و به الهامات معنوى سخت معتقد است.

«اين انديشه به آن معنى نيست كه «تجربه باطنى» كه از لحاظ كيفيّت، تفاوتى با «تجربه پيغمبرانه» ندارد، اكنون ديگر از آنكه واقعيّتى حياتى باشد منقطع شده است. قرآن، «انفس» (خود) و «آفاق» (جهان) را منابع علم و معرفت مى‏داند. خدا نشانه‏هاى خود را، هم در تجربه درونى آشكار مى‏سازد و هم در تجربه بيرونى، و وظيفه آدمى آن است كه معرفت‏بخشى همه سيماهاى تجربه را در معرض قضاوت قرار دهد. انديشه خاتميّت را نبايد به اين معنى گرفت كه سرنوشت نهايى زندگى، جانشين شدن كامل عقل بجاى عاطفه است. چنين چيزى نه ممكن است نه مطلوب. ارزش عقلانى اين انديشه در آن است كه در برابر تجربه باطنى، وضع مستقلّ نقّادانه‏اى ايجاد مى‏كند و اين امر با تولّد اين اعتقاد حاصل مى‏شود كه حجّيّت و اعتبار ادّعاى اشخاص به پيوستگى با فوق طبيعت داشتن، در تاريخ بشرى به پايان رسيده است ... بنابراين به تجربه باطنى و عارفانه- هر اندازه هم كه غير عادى و غير متعارف باشد- اكنون بايد به چشم يك تجربه كاملا طبيعى نظر شود و مانند سيماهاى ديگر تجربه بشرى، نقّادانه مورد بحث و تحليل قرار گيرد‏»[[3]](#footnote-3)

علامه اقبال در جایی می گوید: از زمانی که بشر دارای عقل و قوه انتقادی می شود نیروی حیات از تشکل و رشد حالات غیر عقلی که به وسیله روانی او در مرحله ای پیش از تکاملش امری جاری بود، به نفع خویش ممانعت می کند.

نقد دیگری که بر اقبال وارد است این است که ظهور عقل انتقادی و استقرائی مربوط به عصر رنسانس و پس از آن (قرن شانزدهم به بعد) است و این با بعثت پیامبر اکرم (ص) چند قرن فاصله دارد (بعثت در قرن 5 و 6 میلادی است). این نقد را آقای دکتر سروش هم بر علامه اقبال وارد کرده می گوید: «ظهور عقل استقرائی فقط از رنسانس به این سو درخشندگی جدی یافته است و چند قرن قبل و بعد از ظهور پیامبر اکرم (ص) تفاوت بارز و برجسته ای در فعالیت استقرائی به چشم نمی خورد».[[4]](#footnote-4)

ادامه بحث انشاءالله در جلسه آینده بیان می شود.

﴿.....﴾ اللهم صل علی محمد و آل محمد

1. بازسازی اندیشه دینی در اسلام، محمد اقبال لاهوری، ص 219- 221 ؛ اندیشه های اقبال لاهوری، غلام رضا سعیدی، ص 197- 201 [↑](#footnote-ref-1)
2. مجموعه آثار، ج2، ص 189- 190 [↑](#footnote-ref-2)
3. مجموعه آثار، ج2، ص 190- 191 [↑](#footnote-ref-3)
4. بسط تجربه نبوی، ص 147- 148 [↑](#footnote-ref-4)